



غزل فرنگی چند غزل از شکسپیر

از آنجا که ترجمه آثار ادبی ملل دیگری از کارهای لازم، برای زبان و ادبیات فارسی است، نه غزل از صد و پنجاه و چهار غزل شکسپیر را، کلمه به کلمه و تحت اللفظ، ترجمه کردم و مقدمه‌ای، درباره غزل فرنگی و تاریخچه آن تا زمان شکسپیر و همچنین مطالبی درباره اهمیت غزل‌های این شاعر نامدار، بر آن افزودم. آنگاه از دوست ادیب و شاعر خود دکتر فرشیدورد، استاد دانشکده ادبیات تهران، خواستم این ترجمه‌ها و نوشته‌ها را به فارسی روان و ادبی تبدیل کند و ایشان چنین کرد و برای اصطلاحات فرنگی نیز معادل‌هایی برگزید و بعضی از مضامین را با اشعار فارسی مقایسه نمود و ترجمه و مقدمه آن را به صورتی که از نظر خوانندگان مجله گوهر میگذرد درآورد و با این کار مرا بسیار آسود و همین منت خود ساخت.

جروم کلینتن

درباره غزل اروپائی و غزل‌های شکسپیر

سانت^۱ یکی از قدیمیترین قالب‌های شعر اروپائست که تا حدی با غزل و تمغزل فارسی و عربی قابل مقایسه است، از این رو ما آن را غزل و یا غزل فرنگی ترجمه کردیم.
غزل فرنگی نوعی شعر غنائی^۲ است که بیشتر برای بیان حالات عاشقانه بکار رفته است

* آقای دکتر جروم کلینتن رئیس مؤسسه آمریکائی مکالمات ایرانی Lyric - ۲ Sonnet - ۱

و این قسم شعر دارای چهارده مصراع است که نوع خاصی از قافیه هم در آن مراعات می‌شود. بحر و وزن غزل، در زبانهای مختلف اروپائی، ممکنست باهم متفاوت باشد. اما این وزن، در یک زبان بخصوصی، ثابت است. مثلاً در انگلیسی، این وزن را ایامیک پنتامیتر^۱ می‌نامند که هر مصراع آن دارای پنج جزء دوهجائیست.

شاعران فرنگ، از ابتدای پیدایش غزل کوشیده‌اند خوش‌آهنگ‌ترین و لطیف‌ترین کلمات را برای این نوع شعر انتخاب کنند و آن را با صناعات گوناگون ادبی آرایش دهند.

نام نخستین شاعر غزلسرای اروپائی را کسی نمی‌داند. اما همین قدر می‌دانند که این شاعر، در دربار فردریک دوم، امپراطور جزیره سیسیل، که در ۱۲۵۰ میلادی در گذشته، میزیسته است.

سیسیل، سه قرن پیش از این پادشاه، بوسیله امرای مسلمان اندلس اداره می‌شد و تمدن اسلامی در آن جزیره رسوخ کامل داشت، تا اینکه راجر اول، در ۱۰۷۷، پایتخت این کشور را تصرف کرد و سیسیل بدست مسیحیان افتاد. ولی پادشاهان مسیحی آن می‌کوشیدند که مظاهر تمدن اسلامی را در این سرزمین حفظ کنند.

امپراطور فردریک، در چنین محیطی پرورش یافته بود و از چنین سیاستی پیروی می‌کرد و مورخین نوشته‌اند که او به زبان عربی تسلط داشت. دور نیست علت مشابهت غزل فرنگی با غزل عربی آشنائیهائی بوده است که مردم سیسیل با تمدن اسلامی و با شعر عربی داشته‌اند.

در قرن چهاردهم، فرانچسکو پترارکا،^۲ شاعر بزرگ ایتالیائی، غزل را به درجه کمال رسانید و سپس این نوع شعر، در نواحی دیگر اروپا، نیز رایج شد. غزل، تا قرن شانزدهم، در انگلیس رواج زیادی نداشت و کاملاً در آن سرزمین پا نگرفته بود. ولی در سال ۱۵۸۲ سرفیلیپ سیدنی به آن رونقی بسزا بخشید، بطوری که در این دوره، هر شاعری با هر تخصصی که در شعر داشت، غزل نیز می‌سرود. از اینرو شکسپیر هم، مانند شاعران دیگر، با اینکه کار اصلی او غزلسرائی نبود، به سرودن غزل پرداخت و صد و پنجاه و چهار غزل از خود به یادگار گذاشت و این رشته از شعر را در ادبیات انگلیسی به عالیترین درجه خود رسانید.

غزلیها، شکسپیر متأثر از زندگی خود اوست، ولی بر اثر ابهامی که در آنها و در زندگی شاعر وجود دارد از روی این غزلیها نمی‌توان به زندگی وی پی برد.

هفده غزل اول شکسپیر درباره جوان نجیب‌زاده عشرت طلبیست که شاعر او را به اشاره خویشاوندانش به ازدواج تشویق می‌کند زیرا آنان بیم دارند که نسل این نجیب‌زاده منقرض گردد چه او کاتولیک و مورد تهدید پروتستانها بود که در آن زمان در انگلستان نیرومند بوده‌اند.

۱- Iambic Pentameter

۲- Francesca Petrarca

غزل‌های هجدهم تا صد و بیست و ششم، مربوطست به بیان سوز و گداز هجران و وصف زیبایی معشوق و ترس از رسوائی و بیم از سرزنش ملامت‌گران و حاسدان.
 غزل‌های صد و بیست و هفتم تا صد و پنجاه و دوم، درباره معشوق دیگری سروده شده که به «یار تاریک»^۱ معروف گردیده است.
 سرانجام، مجموعه غزل‌های شاعر بادو غزل پایان می‌گیرد که درباره خدای عشق (کیو پید^۲) گفته شده است.

باید دانست که مضامینی که در غزل‌های شکسپیر آمده است، با آنکه کاملاً سنتی و عادی و از همانهاست که در زمان شاعر رواج داشته، ولی باشیوه‌ای تازه و زیبا و با تشبیهات و استعارات و کنایاتی بدیع بیان شده است. شاعر گاهی نیز تشبیهات سنتی و معمول را دگرگون ساخته و در آنها تصرف نموده و گاهی نیز کلمات و عبارات غیر شعری بکار برده و در نتیجه اثری بی‌همتا و جاودانه برجای گذاشته است:

* * *

غزل سی ام.

هنگاهی که یادهای گذشته را به خلوتگاه زیبایی خاموش اندیشه میخوانم
 از نداشتن بسیاری از چیزهایی که آرزوی داشتش را دارم آه می‌کشم
 از غمهای کهن فغان سرمی‌دهم از غم تلف کردن عمر عزیز.
 آنگاه چشمی را که اشکریزی نیاموخته است غرقه در اشک می‌سازم.
 برای عزیزانی که در چاه شب بی‌آغاز و انجام مرگ پنهان شده‌اند و برای عشقهای پایان یافته
 گذشته اشک می‌ریزم.
 و از ناپدید شدن رویاهائی که آنها را با بهائی گران خریداری کرده بودم فریاد برمی‌دارم.
 آنگاه از تلخکامیهای که در گذشته تحمل کرده‌ام ماتم می‌گیرم،
 در آن هنگام ازرنجهائی که بیش از این کشیده‌ام بسیار اندوهگین می‌شوم.
 ولی ای یارنگرامی همینکه ترا به خاطر می‌آورم.
 زیانم سود می‌گردد و دردهایم پایان می‌گیرد.

* * *

غزل پنجاهم

هنرمند زمانه شاهکار دلاویزی چون ترا آفریده است که آشیان نگاههای جهانیان است اما همین روزگار با دستپرورد خویش ستمگری آغاز می کند و هم اوست که هرزیبائی را زشت می سازد و آن را تباه می نماید.^۱

این سپهرگردان تابستان دلپذیر را به زمستان سرد و شوم بدل می کند و جریان شیرۀ درختان را در زیر شبنمهای یخزده پنهان می سازد و برگهای تازه و شاداب را یکسره پژمرده و نابود می گرداند بطوری که زیبایی در زیر برف مخفی می شود و برهنگی همه جا را فرا می گیرد حال اگر از گلهای تابستان گلایی به یادگار نماند هم زیبایی تابستان و هم زیبایی گلهای آن بر باد رفته است.

اما اگر گلاب و جوهر این گلها برجای ماند از فرارسیدن زمستان باکی نیست چه تنها چهرۀ این گلهاست که دگرگون شده است ولی اصل و جوهر آنها با عطر افشانی و لطافت تمام در گلابشان زندگی می کند.

* * *

غزل شصت و چهارم

چون می بینم که هر چیز گرانبها و فاخری که در گذشته بوده است به دست مهیب روزگار محو و مدفون شده و دوراننش به سر رسیده است،

وقتی می بینم که گاهی برج و باروهای بلند با خاک یکسان گشته اند، هنگامی که می بینم که فلزات فسادناپذیر اسیر خشم آدمی گردیده اند.

چون می بینم اقیانوس گرسنه بر کشور ساحلها چیره شده است، آن زمان که می بینم که گاهی ساحلهای استوار بر آنها پیروز گشته اند و سرمایه آب را یکسره از آن خود کرده اند،

چون این چنین دگرگونیها و تغییر حالها را در زمانه می بینم از تغییر حال و فرسودگی خویش نیز حیران و غمگین می شوم.

۱- این قطعه این شعرخیام را بیاد می آورد.

صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش
می سازد و باز بر زمین می زندش

جامیست که عقل آفرین می زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

این گردش روزگار به من آموخته است تا به زمانی بیندیشم که اجل فرا خواهد رسید
و معشوق مرا هم با خود خواهد برد.
این تصور مانند مرگبست که زار می‌گرید.
زیرا می‌بیند چیزهایی را که دارد همه را از دست می‌دهد.

* * *

غزل شصت و پنجم

با آنکه نه فلزات سخت نه سنگ و نه زمین و نه دریای ناپیدا کران هیچک از دستبرد غم‌انگیز
نیستی ایمن نیستند چگونه زیبایی شکننده‌تر از گل معشوق می‌تواند در برابر آن پایداری کند.
چگونه نسیم‌های شهد آسای تابستانی می‌تواند از حمله ویرانگرانه لشکر ایام در امان ماند در حالی
که سنگهای تسخیرناپذیر با همه استواری و سرسختی خویش و در حالی که دروازه‌های آهنین که
گذشت زمان نیز از خراب کردنشان عاجز است همه نابود می‌شوند، چگونه لطیفترین گوهرهای
زمانه می‌توانند در نهانگاهی ایمن پنهان شوند یا کدام دست نیرومندی می‌تواند پای تیز رو
نیستی را ببندد یا چه کسی قادر است زمانه را از تاراج زیباییها بازدارد.
راستی چه اندیشه هولناکی!

در این میان تنها معجزه من یعنی این خطوط سیاه شعر منست که میتواند زیبایی دلدارم را همچنان
روشن و درخشان نگاه دارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* * *

غزل هفتاد و پنجم

تو برای اندیشه و شادی من همان حالی را داری که غذا برای بدن موجود زنده دارد.
یا همان حالی را داری که بهار برای زمین دارد.
آرامش وصل تو در عین حال برای من تشویشی را دربر دارد که بخیل نسبت به گنج خود
دارد.

زیرا درحالی که گنج وجود تو از آن منست همواره بیم آن دارم که دزد زمانه گوهر زیبائی ترا
برباید.

گاهی بهتر میدانم دور از همه و با تو در خلوت باشم.
گاهی هم خوشتر دارم که جهانی از شادمانی من آگاه شود.
گاهی از تماشای تو سیر و لبریز می گردم همانطور که مهمانی از غذای میزبان خود سیر می شود.
ولی گاهی هم گرسنه يك نگاه توام.

هیچ چیز جز تو و آرزوی تو در این جهان برای من لذت بخش نیست
در تمام روزین شادی و رنج نوسان می کنم
همواره یا بسیار شادمانم یا بی اندازه سیه روز

و این چنانست که وقتی تو با منی همه عالم را دارم و هنگامی که از من دوری هیچ ندارم.

* * *

غزل نود و هفتم

فراق تو که لذت زودگذر سالی

چه زمستانی برپا کرده است

من بی توجه یخ بندانهای را احساس کرده ام و چه روزهای تاریکی را گذرانده ام

با آنکه تابستانست بر من همه جا دسامبر پیر و عریانی سایه افکنده است.

حالا هم که پائیز آمده است و برکت و محصول فراوانی با خود آورده است

و بار خود را آشکارا بر زمین نهاده است.

اما این پائیز هم در چشم من بیوه زنیست که پس از درگذشت شوهرش بر ما نمایان می شود و

این حاصل فراوان،

بنظر من به بچه های یتیم و بی پدر شباهت دارد

زیرا تابستان و لذتهای آن خدمتگارتواند

اگر تو از من دور باشی حتی پرندگان هم بی آواز و خاموشند

یا اگر نغمه ای بسرایند بگوش چنان غم آلود و افسرده است

که برگها باشنیدن آنها زرد و کمرنگ می شوند زیرا می پندارند زمستان نزدیک است.

* * *

غزل نود و نهم

بنفشه بیشم را سرزنش کردم و گفتم بوی دلپذیر خود را اگر از دلدار من ندزدیده‌ای پس از کجا آورده‌ای؟

چرا چهره‌ات را که در آن رنگ ارغوانی آرمیده است اینچنین با خون رخسارم محبوب من رنگ کرده‌ای.

سوسن را نیز به خاطر اینکه دستهای ترار بوده است ملامت کردم. به غنچه‌های مرزنگوش هم که زیبایی موی ترا تاراج کرده بودند عتاب کردم. این گلها از ترس سرزنش من لرزان بر روی خارایستاده بودند. یکی از شرمساری سرخ شد و دیگری از نومیدی سفید شده بود و سومی که نه سرخ بود و نه سفید علاوه بر رنگ خود بوی خویش را هم از تو دزدیده بود. کاش خوره‌ای کینه‌جو او را که از چهره و جلوه خویش مغرور شده است ولی همه چیز خود را از تو ربوده است به کیفر این دزدی طعمه خویش سازد. گلهای دیگری را هم دیدم ولی هیچ کدام نبودند که زیبایی یا رنگ خود را از توبه عاریت نگرفته باشند.

* * *

غزل صد و چهل و ششم

بیچاره جان که مرکز دنیای گناهکار منست.
این دنیای گناهکار بوسیله هوا جس نفسانی تزئین شده است.
چرا باطنت سراسر کمبود ورنجست.
چرا دیوار را از بیرون اینگونه زیبا و شاهانه رنگ آمیزی می کنی.
چرا برای جسم فناپذیر خود اینهمه خرج می کنی.
در حالی که آن را برای مدتی کوتاه به تو اجاره داده اند.
آیا با این کار طعمه خوبی برای کرمهایی که میراث خوار بدن تو هستند تهیه نمی کنی.

۱- این مضمون این بیت معروف سمدی را به یاد می آورد:

خانه از پای بست ویرانست خواجه در بند نقش ایوانست

مگر عاقبت بدن تو غیر از اینست ؟
بگذار جانت از زیان تنت یعنی از زیان بنده خود سود کند و زنده بماند.
بنابراین بگذار جسم تو از غم ضعیف گردد تا در مقابل گنجینه جان تو غنی شود.
ساعات باطل را بفروش و روزهای مقدس را بخر.
سیرت خود را غنی کن نه صورت خویش را.
در این صورت مرگ که تنهای مردم را شکار می کند شکار تو خواهد بود.
و وقتی که مرگ شکار تو شد تو هم جاودانی می شوی.

* * *

غزل صد و چهل و هفتم

عشق من چون تبی است که هنوز با اشتیاق
بیماری مرا بیشتر پرورش می دهد.
و غذاهائی می خورد که بیماری را حفظ می کنند.
آن بیماری آرزوی بی پایه دردناک را ضعیف ساختن معشوق است.
عقل من که طیب عشق منست.
از اینکه دستورهايش را عمل نمی کنم خشمگین است.
از این رو مرا ترك کرده است و حالا من بانو میدی چیزی را گردن می نهم،
که آن آرزوی مرگ است، آنچه طیب مرا از آن باز داشته است.
حالا که دیگر عقل نگهبان من نیست برای من امید بهبود نیز نیست .
بر اثر التهاب روزافزون افکار و گفتارم مانند دیوانگانست.
یعنی اندیشه هایم پوچ و دور از حقیقت است.
زیرا تو را با انصاف و زیبا گفته و درخشان پنداشته ام،
در حالی که چون جهنم سیاهی و چون شب تاریک.

۱- سمدی فرماید:

ای برادر سیرت زیبا بیار

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست